

## سی خرداد ۶۰ بروز گریز ناپذیر هویت‌ها

گفت و گو با محمدعلی عمویی

محمدعلی عمویی در سال ۱۳۰۷ در کرمانشاه به دنیا آمد. دوران تحصیلات ابتدایی را در کرمانشاه و دوران متوسطه را در تهران گذراند. در همین سال‌ها با فعالیت‌های سیاسی آشنا شد و در سال ۱۳۲۲ به سازمان جوانان حزب توده در کرمانشاه پیوست. پس از اخذ دیپلم متوسطه، در سال ۱۳۲۶ برای ادامه تحصیل به دانشکده افسری رفت و در سال ۱۳۲۸ با درجه ستوان دومی فارغ‌التحصیل گردید. پس از گذراندن سال‌های تحصیل، به عضویت سازمان افسران حزب توده ایران درآمد و در شهریور ۱۳۳۳ همراه دیگر هم‌زمانانش بازداشت شد. در دادگاه بدوی به اعدام محکوم، ولی در مرداد ۱۳۳۳ حکم اعدام وی به حبس ابد تبدیل شد. در پاییز ۱۳۵۷ و با اوج‌گیری قیام مردمی، پس از گذراندن نزدیک به ۲۵ سال زندان، وی همراه با دیگر زندانیان سیاسی آزاد گردید. با آغاز فعالیت‌های حزب توده ایران، مسئولیت شعبه روابط عمومی، عضویت در هیئت سیاسی و عضویت در هیئت دبیران کمیته مرکزی حزب، از مسئولیت‌های او بود. به همراه بازداشت رهبران و اعضای حزب در سال‌های ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲، بازداشت شد و در سال ۱۳۷۳ آزاد گردید. عمویی می‌گوید:

"همچنان به باورهای خود پایبند است..."

یک تألیف، چند ترجمه و شماری مصاحبه و مقاله حاصل کفر فرهنگی - اجتماعی - سیاسی او در سال‌های اخیر است:

خاطرات سیاسی محمدعلی عمویی "درد زمانه" (تألیف)، داستان‌های دن (ترجمه)، سه گفتار از فیدل کاسترو (ترجمه)، فراز و فرود پروسترویکا (ترجمه)، خیانت به سوسیالیسم؛ پس پرده فروپاشی اتحاد شوروی (ترجمه) و ترجمه مقاله‌های متعدد از برشت، ساتر، یونسکو، بکت و آنتونین آرتو.

حاکمیت جمهوری اسلامی رخ داد اما در حقیقت این مقطع تاریخی آنچه‌ان تأثیری در فضای سیاسی - اجتماعی بعدی جامعه ایران گذاشت که هنوز که هنوز است پیامدهای آن احساس می‌شود. من تصور می‌کنم در گفت‌وگوهای گوناگونی که با افراد مختلف داشتید هرکسی از بعد معینی با این حادثه برخورد کرده یا شروع سخن خود را از تاریخ معینی قرار داده و افراد متفاوت مبداهای متفاوتی را در نظر گرفته‌اند.

به نظر من فاصله گرفتن عناصر جوانی از نهضت آزادی ایران و شکل‌گیری جریان جدیدی که رفته‌رفته تبدیل به سازمان مجاهدین خلق شد، آغاز شکل‌گیری حوادثی است که بعدها در ارتباط با مسائل بیرونی آن و تأثیراتی که مسائل بیرونی بر این جریان به جا می‌گذارد باید مورد توجه قرار بگیرد. کسانی که این تاریخچه را مدنظر قرار دادند اعم از روند شکل‌گیری سازمان، تبیین نظرات و ایدئولوژی سازمان، نظرات سیاسی و آگاهی‌های اجتماعی و شکل‌گیری شخصیت‌های پایه‌گذار این سازمان، به درستی کوشیدند تا شناخت صحیحی از این سازمان و مثنی‌ای که در پیش گرفته بود مورد توجه قرار بگیرد. من به عنوان یکی از اعضای حزب توده ایران در زندان بودم که مختصر آشنایی با نام سازمان پیدا کردم. در کتاب خاطراتم به نام "درد زمانه" یادآوری کرده‌ام که اولین برخورد من با یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق در کمیته مشترک ضدخرابکاری رژیم شاه در سال ۱۳۵۱ بود. تصور می‌کنم در مرداد ماه ۱۳۵۱ بود که مرا به کمیته بردند در حالی که در

آقای عمویی، شما از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۵۷ یعنی نزدیک به ۲۵ سال زندانی رژیم سلطنتی بودید و در این مدت در زندان‌های مختلف با نیروهای مختلف تماس، تعامل و برخورد داشتید. بعد از انقلاب هم سختی‌های فراوانی را تحمل کردید و از سال ۱۳۶۱ تا ۱۳۷۳ در زندان به‌سر بردید. به نظر می‌رسد با این پروسه‌ای که طی کرده‌اید شناخت شما از جامعه و نیروها شناخت عمیقی باشد و این شناخت در جهت ریشه‌یابی مقطع سی خرداد ۶۰ موثر باشد. هرچند سی خرداد ۶۰ پدیده خاصی می‌باشد، ولی هیچ خاصی نیست که عام در آن نهفته نباشد. به عبارت دیگر هیچ تجربه‌ای نیست که یک تئوری در آن موج‌زند. قطعاً در جریان گفت‌وگوهای نشریه پیرامون این پدیده خاص هستید. در این گفت‌وگو جویای نظرات شما و احتمالاً حزب توده بر اساس فلسفه تاریخی مورد اعتقادتان هستیم. از این‌که من را به یک گفت‌وگوی دوستانه و صمیمانه دعوت کردید تشکر می‌کنم. شما به درستی اشاره کردید که سالیان درازی راکه من در زندان پهلوی بودم با جریان‌های گوناگون و افراد مختلف که وابسته به جریان‌های گوناگون فکری و تشکیلاتی بودند در تماس قرار گرفتم. خواه‌ناخواه این تماس با تبادل نظر همراه بود و از مواضع و نظراتی که نسبت به مسائل جامعه ایران پیش می‌آمد وقوف پیدا می‌کردیم. آنچه در این گفت‌وگو قرار است مورد توجه قرار گیرد حوادثی است که در مقطع سی خرداد ۱۳۶۰ رخ داد. به درستی به جنبه عامیت این امر خاص اشاره کردید؛ اگرچه خرداد ۶۰ واقعه‌ای بود که توسط سازمان مجاهدین خلق و در تقابل با

زندنان شماره چهار قصر در حال گذراندن حبس خود بودم.

**علت این احضار به کمیته چه بود؟**

رئیس زندان‌ها، سرتیپ طاهری را ترور کرده بودند. در جریان بازجویی از ضاربین طاهری نامی از من برده می‌شود و علت این نام بردن هم این بوده که در منزل محمد مفیدی که یکی از بازداشت‌شدگان این ماجرا بود کتابی می‌بینند که من این کتاب را به یادگار به ایشان داده بودم. برادران مفیدی در زندان شماره چهار همراه با دوستان نهضت آزادی با ما بودند و روابط دوستانه‌ای با هم

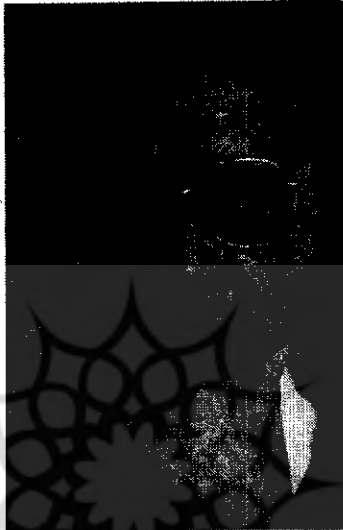
داشتیم. در اتاق ملاقات خانواده مفیدی به دیدار اینها می‌آمدند و محمد مفیدی که آن موقع یک نوجوان بود همراه خانواده به ملاقات برادران خود می‌آمد و طبعاً او را پشت میله دیده بودم و او هم اظهار علاقه می‌کرد. بعدها که حادثه ترور طاهری رخ داد و محمد مفیدی همراه دیگران بازداشت شده بود و در بازرسی از منزلش به چنین چیزهایی دست پیدا کرده بودند، ساواک شک کرده بود که من هم در ارتباط با این حادثه هستم و بعد از سال‌ها زندان - از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۵۱ - ما را احضار کردند به کمیته مشترک برای بازجویی در مورد این ماجرا. بعد از یک جلسه بازجویی مرا به سلولی بردند که جوانی در آنجا بود که بعدها معلوم شد ایشان یکی از اعضای فعال

سازمان مجاهدین خلق است، آقای رضا دادی زاده. پاهایش مجروح و پانسمان شده بود. معلوم بود که او را خیلی شکنجه داده‌اند. بعد از این که خودم را معرفی کردم و او شناخت و اعتماد پیدا کرد که هم سلولی‌اش چه کسی است، بنا به خواهش من که واقعاً مشتاق بودم اطلاعاتی در مورد این سازمان، که تنها نامش را شنیده بودم، داشته باشم، آن شب را تا صبح ما به گفت‌وگو گذرانیدیم. آن شب بود که من برای اولین بار شرحی از این سازمان از نظر من نو پدید و سازمانی که مدت‌ها بود شکل گرفته بود و فعالیت

خود را آغاز کرده بود منتها هنوز همه‌گیر نشده بود، از این جوان شنیدم که در دردمانه بخشی از گفته‌های او را آورده‌ام. البته ارتباط بیشتر من با اعضای سازمان مجاهدین خلق زمانی بوده که مدت کوتاهی پس از این ماجرا مرا همراه تعداد دیگری از زندانیان سیاسی از تهران به زندان عادل‌آباد شیراز تبعید کردند. برای اولین بار دیدار مهندس لطف‌الله میثمی در زندان عادل‌آباد شیراز دست داد. من تصور می‌کنم کسانی که پای صحبت‌های ما می‌نشینند شاید مطالبی را در حد یک

خاطره می‌شنوند و می‌گذرند ولی برای خود من خاطرات مضمون دیگری دارد؛ زندگی است، همه آن چیزی است که من برای آن ارزش قائلم. تک‌تک کسانی که در طول این ۲۵ سال زندان دوران پهلوی در زندان‌ها و تبعیدگاه‌های مختلف با آنها روبه‌رو شده‌ام اجزایی از زندگی من است که برای من حلاوت خاصی دارد. شاید تصادفی نیست که من اسم کتاب خاطرات سیاسی‌ام را "درد زمانه" گذاشته‌ام؛ مجموعه‌ای از شیرینی‌ها و تلخی‌هاست. یعنی همان چیزی که واقعاً درد دارد.

در زندان عادل‌آباد ترکیبی از اعضا و هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق، اعضا و هواداران سازمان مجاهدین خلق، تعداد اندکی اعضای حزب توده ایران، برخی افراد وابسته به توفان، چند نفری از افراد حزب دموکرات کردستان ایران، شماری از اعضای "ساکا" و تعدادی از گروه ستاره سرخ بودند. آقای طاهر احمدزاده هم بودند که یادشان گرامی. از شیراز هم تعدادی را بعدها دستگیر کردند مثل مهندس طاهری، آقای طغا و افراد دیگری که بعد اضافه شدند. عادل‌آباد فرصتی به وجود آورد که ما از نزدیک با شماری از اعضای سازمان مجاهدین خلق در تماس قرار بگیریم. مدت کوتاهی بود که ما آزادی عمل برای نشستن، گفت‌وگو و تماس پیدا



کنیم، همین آشنایی هم مقداری دیر انجام گرفت. از نظر ما تا حدودی هم مجاهدین از این کار پرهیز داشتند و بیشتر در درون خودشان مسائل سیاسی و بحث داشتند. خیلی زود هم حادثه‌ای در عادل‌آباد رخ داد که همین امکان را هم به کلی از دست دادیم. درست در آغاز سال ۱۳۵۲، یعنی چندماه بیشتر از تبعید ما به زندان عادل‌آباد شیراز نگذشته بود که حادثه شورش زندان عادل‌آباد رخ داد؛ همگان را به انفرادی فرستادند، بعد از آن هم که از انفرادی بازگشتیم همه در اتاق‌های در بسته بودند و در نتیجه تا سال ۱۳۵۴ امکان نشستن و بحث‌کردن و آگاهی از نظرات همدیگر خیلی کم بود.

**در همین فرصت کوتاه چه شناخت متقابل حاصل شد؟**

موقعی که هواخوری بود و بچه‌ها ورزش می‌کردند من و مهندس میثمی و مهندس سبحانی و آقای احمدزاده یک گوشه‌ای پتو می‌انداختیم و می‌نشستیم و صحبت می‌کردیم. وقتی که هواخوری نبود در گوشه اتاق بین تخت‌های سه طبقه فضایی ایجاد می‌کرد که هر چند فضای کمی بود خیلی فشرده می‌نشستیم و

**اگر چه خرداد ۶۰ واقعه‌ای بود که توسط سازمان مجاهدین خلق و در تقابل با حاکمیت**

**جمهوری اسلامی رخ داد اما در حقیقت این مقطع تاریخی آنچه‌ان تأثیری در فضای سیاسی - اجتماعی بعدی جامعه ایران گذاشت که هنوز که هنوز است پیامدهای آن احساس می‌شود**

صحبت می‌کردیم. در این نشست‌ها من تاریخچه فعالیت‌های سازمان افسران حزب توده ایران را برای دوستان می‌گفتم. به خاطر دارم وقتی در مورد یکی از رفقایمان زنده‌یاد سروان محقق‌زاده دوانی یکی از اعضای هیئت دبیران سازمان نظامی حزب توده ایران که در سال ۱۳۳۴ به جوخه آتش سپرده شد، صحبت می‌کردم، مهندس سبحانی به شدت متأثر شد. به ظاهر ایشان در دانشکده فنی هم دوره‌ای مهندس سبحانی بود. انسان‌ها اگر شرافت ذاتی‌شان در محیط فاسد دچار خلل نشده باشد، انسان‌هایی که دارای آرمان‌های بشردوستانه و خدمت به خلق باشند، از هر ایدئولوژی‌ای برخوردار باشند، این حس شریف در آنها همواره زنده است. با این‌که آقای محقق‌زاده دوانی یک مارکسیست و آقای مهندس سبحانی یک ملی-مذهبی بود و آن موقع عضو نهضت آزادی، طبیعی بود که نمی‌توانست نسبت به سرنوشت کسی که جان‌ش را در راه آرمان خدمت به توده‌های زحمتکش فدا کرده است، بی‌تفاوت باشد. به هر حال این دوره خیلی کوتاه بود و به دنبال شورش زندان، خیلی زود همه ما به سلول‌های انفرادی و اتاق‌های در بسته کشیده شدیم. بعد از سال ۱۳۵۴ گشایشی شد اگرچه به صورت سال ۱۳۵۱ درنیامد و امکانات آن موقع را دیگر در اختیار نداشتیم. چون شرایط زندان خیلی تغییر کرد و به دنبال زندان عادل‌آباد در دیگر زندان‌ها هم این شدت عمل رخ داد و محدودیت زیادی برای زندانیان سیاسی به‌وجود آمد. به هر حال دیگر از اتاق‌های در بسته بیرون آمده بودیم

و با وجود کمی امکانات دیدارهایی انجام می‌گرفت، منتها با کمال تأسف دیگر دوره‌ای بود که زمزمه‌های نوینی در درون دوستان مجاهد ما شکل می‌گرفت. ما از این‌که بین اینها چه می‌گذرد دور بودیم ولی به خوبی شاهد بودیم که نشست‌های مکرری در اتاق‌ها انجام می‌گیرد و بعد هم آمدورفت‌ها و بحث‌های تند در کردید؛ کاملاً معلوم بود وضع آنها غیرعادی است. بعضی رفتارها خیلی چشمگیر بود، یعنی کسانی که تا دیروز رفقای صمیمی همدیگر بودند نوعاً پاره‌ای عبارات نسبت به همدیگر به‌کار می‌بردند که برای ما خیلی غیرعادی بود. به‌طور مثال من شاهد این بودم که در یک اتاقی دوستانی از مجاهدین نماز می‌خواندند، دوست دیگری از سازمان مجاهدین پشت میله می‌ایستاد و یک متلکی می‌گفت. برای ما که غیرمذهبی بودیم همواره حرمت دوستان مذهبی واجب بود ولی کسی که خودش تا دیروز نماز می‌خواند و همین

ادعیه را به‌کار می‌برد حالا متلک می‌گوید به آن رفیقش که دارد فرایض دینی‌اش را انجام می‌دهد، خیلی حیرت‌آور بود! من در یک فرصتی موفق شدم با زنده‌یاد نبی معظمی صحبت کنم، یادش به‌خیر. من واقعاً به‌جا می‌دانم که خیلی گرم از او یاد کنیم. یکی از صادق‌ترین جوانانی بود که من در زندگی‌ام با آن روبه‌رو شدم و هیچ‌وقت خاطره نیک این جوان را فراموش نمی‌کنم. به او گفتم نبی چه خبر است؟ گفت آقای عمویی! خیلی خبر بدی است، نمی‌دانم به شما چه بگویم. گفتم محرمانه است؟ گفت اگر هم ما بخواهیم آن را محرمانه نگه‌داریم فردا طبل رسوایی‌اش را همه‌جا می‌زنند. پس چه بهتر من برای شما توضیح بدهیم و گفت که به‌ظاهر در سازمان عده‌ای تغییر ایدئولوژی داده‌اند و یکسری برخوردهای نامناسبی بیرون از زندان بین این دو گروه پیش آمده. نبی خیلی خیلی نگران بود. از قضای روزگار اعضا و هواداران سازمان مجاهدین که در زندان عادل‌آباد بودند عمدتاً جزو گروهی قرار گرفتند که تغییر ایدئولوژی داده بودند و تعداد اندکی وفادار به مبانی عقیدتی پایه‌گذاران سازمان بودند. تا آنجاکه من ارتباط داشتم نبی، بازگان، مکرّم دوست و داوری از این دسته بودند. اطلاعات من محدود بود و از درون اینها اطلاع زیادی نداشتم. روابط نزدیک ما بیشتر با داوری، بازگان و نبی معظمی بود و آشنایی‌هایمان نسبت به دوستان مجاهد در همین حد بود. به هر جهت من از طریق نبی اطلاع پیدا کردم که چه اتفاقی برای سازمان مجاهدین خلق افتاده است. من در بحثی که با

**فاصله گرفتن عناصر جوانی از نهضت آزادی ایران و شکل‌گیری جریان جدیدی که رفته‌رفته تبدیل به سازمان مجاهدین خلق شد، آغاز شکل‌گیری حوادثی است که بعدها در ارتباط با مسائل بیرونی آن و تأثیراتی که مسائل بیرونی بر این جریان به‌جا می‌گذارد باید مورد توجه قرار بگیرد**

**واقعیت این است که در این کشور، انقلابی رخ داده بود و رهبری این انقلاب هم دست آقای خمینی بود و طیف‌ها و جریان‌هایی که در اطراف او بودند، از نظر حزب توده ایران تقسیم‌بندی شدند بین روشن‌بین‌ها و قشری‌ها**

رفقای خودمان زنده‌یادان حجری و کی‌منش داشتم به یاد دو انشعاب بزرگ که در حزب توده ایران در طول تاریخ گذشته‌اش رخ داده بود افتادم؛ یکی انشعابی که در سال ۱۳۲۶ توسط خلیل ملکی رخ داد و دیگری انشعابی که سال ۱۳۴۰ توسط سازمان انقلابی توده در خارج از کشور رخ داد. آثار و پیامدهای این‌گونه جدایی‌ها خیلی زیانبار است بویژه وقتی که مسائل ایدئولوژیک مطرح بشود. آنچه که در جریان تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق رخ داد یک حادثه مخرب وحشتناک بود. همواره من اعتقاد داشتم که سازمان مجاهدین خلق در ایران یگانه جریان سیاسی‌ای است که توانمندی توده‌ای شدن را دارد. حزب توده ایران سابقه بسیار پرافتخاری در دهه ۲۰ داشت و توانسته بود شعبه‌هایش را در اقصا نقاط ایران دایر بکند، از امکان فضای نسبتاً باز سیاسی بعد از شهریور

۲۰ حداکثر بهره‌برداری را بکنند و به صورت منسجم‌ترین سازمان سیاسی کشور در بیاید. اما بعد از ۲۸ مرداد بعد از ضرباتی که در سال ۱۳۳۳ بر سازمان نظامی وارد شد و بعد از این که بخش اطلاعات سازمان زنان و سازمان جوانان حزب زیر ضربه قرار گرفت، هیچ جریان سیاسی دیگری نتوانست جایگزین یک چنین جریان سیاسی گسترده سراسری در کشور بشود. واقعاً آن ضربات کمرشکن بود. اما سازمان مجاهدین خلق در کشوری که علایق مذهبی همه‌گیر است ولی مذهب مورد بهره‌برداری حاکمانی قرار گرفته که رودر روی مردم هستند، می‌رفت که به این پتانسیل دست یابد. بخشی از روحانیت ایران دربار را تأیید می‌کردند. برای نمونه رابطه آقای بهبهانی با دربار خیلی مشخص بود. اینها نمی‌توانستند مظهر عقاید توده زحمتکش و در عین حال مسلمان این مملکت باشند. سازمان مجاهدین خلق می‌رفت که نماینده چنین بخشی از جامعه ایران بشود. تحلیل‌های سیاسی-اجتماعی که ارائه می‌داد خیلی به نظرات ما نزدیک بود. تبیینی که از روند تحول تاریخی ارائه می‌کرد به باور ما یک چیز التقاطی بود، یعنی برداشتهایی از مارکسیسم-لنینیسم توأم با نگرش مذهبی. اما برای توده زحمتکش مملکت وقتی که سخن از جامعه بی‌طبقه شد و سخن از نفی استثمار و استعمار می‌شد، وقتی این بیان همراه با علایق مذهبی بود، شانس یک چنین جریان سیاسی‌ای برای توده‌ای شدن و همه‌گیر شدن در جامعه ایران بسیار زیاد بود. به همین دلیل ما از همان موقع نسبت به سازمان مجاهدین خلق خیلی خوشبین بودیم و درست به همین علت وقتی در زندان عادل‌آباد با پدیده تغییر ایدئولوژی و انشعاب در سازمان روبه‌رو شدیم، ما جانب کسانی را گرفتیم که به راه و مشی بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق وفادار ماندند. یعنی مناسبات ما با نبی معظمی و داوری و بازرگان به مراتب گرم‌تر بود تا با دیگران. حتی فراموش نمی‌کنم به یکی از دوستان مجاهدان که حالا دیگر تغییر ایدئولوژی داده بود، به جد اعتراض کردم که برادر من! یک شبه که آدم مارکسیست نمی‌شود، تو چرا حالا علیه آنها حرف می‌زنی؟ تو خودت تا دیروز نماز می‌خواندی، به این سرعت که آدم عقایدش عوض نمی‌شود. به گمان من این یک مرحله بسیار دشواری بود که سازمان مجاهدین خلق پشت سر گذاشت. بدون تردید دیگر زندان‌ها و زندانیان سیاسی هم با یک چنین پدیده دشواری روبه‌رو شدند. این طور که ما از خاطرات و نوشته‌های کسانی که در زندان‌های تهران هم بودند واقف شدیم،

درگیری‌ها و برخوردها خیلی جدی بود. بخصوص این که با عده‌ای از روحانیون در زندان‌های تهران بر سر مسئله تغییر ایدئولوژی، درگیری‌هایی به وجود آمده بود. نمی‌شود تأثیر این سابقه دوره زندان را در پیامدهایی که در مسائل بعد از پیروزی انقلاب به وجود آمد نادیده گرفت. سال ۱۳۵۷ در زندان‌ها باز شد. زندانیان سیاسی متعلق به هر جریان سیاسی معین به میدان آمدند و تلاش می‌کردند بر مبنای اعتقادات و باورهایشان تشکیلاتشان را شکل دهند و فعالیتشان را گسترده کنند. با کمال تأسف از همان ابتدای پیروزی انقلاب نوعی انحصار طلبی و تمامیت خواهی در بین کسانی که قدرت حاکمه را به دست گرفتند، هم در عمل هم در نظر، مشاهده شد. ما هم به عنوان حزب توده ایران تلاش می‌کردیم تا شبکه‌های حزب را در مرکز و در شهرستان‌ها دایر کنیم ولی همه جا با مزاحمت‌های فراوان روبه‌رو می‌شدیم. این مزاحمت‌ها تنها جنبه لفظی و یا مطبوعاتی نداشت، بلکه عناصر غیرمسئول حمله می‌کردند و اجتماعات را به هم می‌زدند. حتی به دفاتر حزب حمله می‌کردند. مذاکرات زیادی با مسئولان کشوری جمهوری اسلامی صورت گرفت. خود من به عنوان مسئولیتی که در شعبه روابط عمومی داشتم مراجعاتی به وزارت کشور به مجلس، به آقایان هاشمی رفسنجانی، بهشتی، منتظری، فروهر - به عنوان یکی از اعضای دولت موقت - داشتم. با آقایان صحبت می‌کردم که در این مملکت انقلابی صورت گرفته، مگر نه این که صاحبان عقیده و نظر حق دارند نظرشان را آزادانه بیان کنند، اجتماعات آزاد باشد و... فراموش نمی‌کنم که در دیدار با آقای بهشتی به ایشان گفتم "یا

### آنچه که در جریان تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق رخ داد یک حادثه مخرب و وحشتناک بود

همواره من اعتقاد داشتم که سازمان مجاهدین خلق در ایران یگانه جریان سیاسی‌ای است که توانمندی توده‌ای شدن را دارد

سازمان مجاهدین خلق در کشوری که علایق مذهبی همه‌گیر است ولی مذهب مورد بهره‌برداری حاکمانی قرار گرفته که رودر روی مردم هستند، می‌رفت که به این پتانسیل دست یابد



تیرماه ۱۳۴۶ - زندان شماره ۴ قصر - تهران

برخوردهای درون زندان و بیرون از زندان به شکل عجیبی نیروی مذهبی حاکم بر جامعه را و نیروی مذهبی سیاسی فعال در درون جامعه را از همدیگر دور کرده بود. واقعیت این است که سازمان مجاهدین با اقبال زیادی از طرف جوان های مذهبی روبه روشد. دگرگونی هایی که در رهبری مجاهدین پدید آمده بود از سویی و گستردگی ای که در بین هواداران سازمان مجاهدین خلق فراهم آمده بود از سوی دیگر، از طرفی پتانسیل این سازمان را روز به روز بیشتر می کرد و از طرف دیگر کاستی های پتانسیل و ظرفیت رهبری آن را نمایان می کرد. به گمان من سازمان مجاهدین خلق در موقعیتی قرار گرفت که داشت یک بدنه و تنه بسیار گسترده پیدا می کرد و یک مغز بسیار کوچک، که در عین حال با نگاه کردن به بدنه اش، آرزوها، خواست ها و ادعاهایش خیلی بیشتر از توانمندی ها و ظرفیت هایش بود و این مقدار زیادی زیاده طلبی را در رهبری سازمان مجاهدین به وجود آورد. واقعیت این است که در این کشور، انقلابی رخ داده بود و رهبری این انقلاب هم دست آقای خمینی بود و طیف ها و جریان هایی که در اطراف او بودند، از نظر حزب توده ایران تقسیم می شدند بین روشن بین ها و قشری ها. پاره ای از روحانیونی که در اطراف آقای خمینی بودند برای انقلاب یک جوهره مترقی و پیش رونده قائل بودند و حال آن که قشریون دیگری در اطراف آقای خمینی بودند که تعریف دیگری از دین، اسلام و حکومت اسلامی داشتند. از همان زمان برای آنها مسئله جمهوری زیر علامت سوال بود و از همان موقع حکومت اسلامی برای آنها مطرح بود. گویی اینها می خواستند به دوران خلافت برگردند. بخشی روشن بین اطراف آقای خمینی بودند که نگاه پیش برنده ای داشتند، یعنی تعریف دیگری از مبانی اسلام ارائه می دادند. حزب توده ایران یک سازمان سیاسی غیرمذهبی بود ولی به خوبی در تحلیلش انگشت روی این واقعیت می گذاشت که ما با حاکمیتی روبه رو هستیم که لایه های گوناگونی با نگرش ها و تعریف های گوناگون از اسلام دارد؛ کسانی هستند که جامعه را در جهت پیشرفت، ترقی و گسترش آزادی ها می خواهند و کسانی دیگر، در جهت بسته کردن و غیرمسلمان تلقی کردن دیگران. یعنی نه فقط حزب توده ایران، حتی نیروهای مذهبی ای مثل جنبش مسلمانان مبارز، جاما و نهضت آزادی را هم به عنوان مسلمان قبول نداشتند.

این تقسیم بندی ای که از این نیروها داشتید ناشی از بینش شما بود یا تجربه ای که در طول زندان های مختلف به دست آورده بودید یا هر دو؟

هر دو؛ مقداری مربوط به تحلیلی است که اصولاً انسان در برابر نظرات، گفته ها و عملکردها پیدا می کند و دیگر تجربه گسترده ای است که ما در زندان داشتیم. برای نمونه ما نشست هایی با آقایان طالقانی، دکتر سحابی، مهندس عزت الله سحابی و مهندس بازرگان داشتیم. برخورد و آشنایی ای هم با آقای ربانی شیرازی

بشود. در شورای انقلاب مصوبه ای داشتند که کسانی که در زندان شاه بوده اند و محرومیتی کشیده اند به اعتبار سالیان زندانشان حقوقی دریافت کنند. دوستانی از ما این حرف را پیگیری کردند. خیلی ها گرفتند اما پرونده من. که ۲۵ سال زندان بودم و پیش از آن هم افسر ارتش - وقتی به جریان افتاد گفته شد که اینها کمونیست اند و به اینها تعلق نمی گیرد. در دو مرحله این مسئله رخ داد. یک بار مصوبه شورای انقلاب، یک بار مصوبه مجلس. در هر دو مورد ما را مستثنا کردند. به خاطر دارم که دفتر حزب ما را تعطیل کرده بودند و دادستانی آمده بود و مهر و قفل کرده بود، من نزد آقای طالقانی رفتم و گله مند از این که این چه وضعی است. دیدم ایشان چه دل پروردی دارد از آنچه که دارد در این مملکت می گذرد و به من گفتند که نگران این مسئله نباش به زودی درست می شود.

همان طور که گفتیم واقعیت این است که در آن مقطع همه جریانات سیاسی در پی ساماندهی به سازمان ها و تشکیلاتشان و گسترش کار تبلیغی - ترویجی اندیشه شان بودند. از جمله سازمان مجاهدین خلق که فعالیت را آغاز کرده بود ولی از همان قدم اول می بینید که دختر فروشنده نشریه مجاهد همراه با فروش نشریه اش چند تا چک هم می خورد. از چه کسی؟ از کسی که ادعای حزب اللهی دارد، یعنی او هم مذهبی است. پیامدهای

داشتیم. این نشست‌ها برداشت‌هایی به آدم می‌دهد. به جامی دانم خاطره‌های را از زنده‌یاد طالقانی بیان کنم: خرداد ماه سال ۱۳۴۵ بود که ما تبعیدی‌های برازجان را به تهران، زندان شماره چهار قصر آوردند. آنجا من برای اولین بار با آقای طالقانی روبرو شدم؛ خوش برخورد و خوش اخلاق از همه به گرمی استقبال می‌کرد. از آن گرمای برازجان که بعضی روزها از ۵۰ درجه هم تجاوز می‌کرد آمده بودیم در زندان شماره چهار قصر با حیاط وسیع و باغچه‌های گلکاری شده، حداقل ده - دوازده درخت توت و یک آب‌نمای کاشیکاری شده که فواره داشت، شاخه‌های درخت سر به هم آورده بودند. این منظره برای کسی مثل من که از برازجان داغ آمده بود خیلی فرح‌انگیز بود. یکبار همان طور که روی سکوی کنار آب‌نما نشسته بودم آقای طالقانی جلوی من پیدا شد و لبخندی زد و گفت "آقای عمومی به نظر می‌رسد که خیلی لذت می‌بری؟" گفتم "آره، خیلی لذت می‌برم؛ من تصورم این است که آن بهشتی که شما به مومنین وعده کرده‌اید همین است." آقای طالقانی خندیدند و گفتند که "از آنجایی که اطمینان دارم شما بهشتی هستید، می‌روی بهشت و می‌بینی از این هم بهتر است." در همین زندان، دوستان مذهبی ما کمونی داشتند، ما هم کمونی داشتیم. در مراسمی آقای محمدجواد حجتی صحبت می‌کرد به حرمت همسایگی ما را به این مراسم دعوت می‌کردند و ما هم می‌نشستیم و گوش می‌دادیم. در یکی از

این برنامه‌ها، ایشان مطالبی درباره شرایط اجتماعی بیان و آیاتی هم از قرآن قرائت می‌کرد ولی ادبیات امروزی را به کار می‌برد. من و آقای حجتی روابط نزدیکی با یکدیگر داشتیم و با هم صحبت و درد دل فراوان می‌کردیم. پس از اتمام جلسه گفتم که آقای حجتی آنچه گفتید جدی جدی نص بود یا تفسیر. گفت هر دو بود. فردای آن روز آقای علی بابایی - که یادش گرامی، ایشان هم واقعاً انسان بسیار شریفی بود - نزد من آمد و گفت "آقای ربانی شیرازی خواهش کرده که شما به اتاق او بروید." ما با آقای ربانی مناسبات و روابط محدودی داشتیم. ایشان در اتاق خودش بود و با کسی کاری نداشت. ما هم با ایشان کاری نداشتیم. به عکس، با آقای منتظری همیشه بگو و بخند داشتیم. به آقای علی بابایی گفتم که من با آقای ربانی کاری ندارم. گفت "ایشان خواهش کرده که به اتاق ایشان بروید." ما رفتیم و آقای ربانی برای ادای احترام بلند شدند و نشستیم. ایشان اظهار

کردند "آیاتی از کلام الله شب گذشته (توسط آقای حجتی) قرائت شده لذا من یک برگ کاغذ لای قرآن، جایی که آن آیات آمده، گذاشته‌ام و تفسیرش را هم نوشته‌ام. شما لطفاً این را در جمع خودتان قرائت کنید." من گفتم که آقای ربانی اصلاً برای دوستان ما مطرح نیست که معنی آن آیات این است که شما می‌گویید یا آن که آقای حجتی می‌گوید، ما به احترام دوستان مذهبی هم‌بندمان در مراسمشان شرکت کردیم، مطمئن باشید تفاوتی نمی‌کند. ایشان گفت "اگر من از شما خواهش کنم که این را برای دوستانتان قرائت کنید شما خودداری می‌کنید؟" گفتم اگر شما اصرار دارید من می‌برم ولی پیشاپیش به شما بگویم هیچ تأثیری ندارد. واقعاً برای من که اطلاع ندارم در درون این آقایان چه می‌گذرد یا این که برداشت‌ها و تفسیرهایشان از دین و مسائل اجتماعی دین چیست؛ همین نحوه برخورد گویاست. شما تفاوت برخورد آقایان طالقانی، منتظری و ربانی شیرازی را ببینید، نگرش‌های سیاسی - فکری جای خود دارد. همین برخورد ساده زندگی چقدر اثر می‌گذارد که من توده‌ای را وادار بکنم که روی اینها مطالعه بکنم. همین تجربیات برای ما روشن می‌کرد که در اطراف آقای خمینی عده‌ای روشن بین هستند، واقعیت‌های جامعه را درک می‌کنند و می‌خواهند سیاست‌ها را بر مبنای این واقعیت‌ها تنظیم کنند و در برابر، عده‌ای هستند که یک نگرش بسته دارند و گویی اصلاً نمی‌بینند که در درون جامعه چه می‌گذرد، چه نیروهایی هستند و چه منافع و چه مضاری وجود دارد. با کمال تأسف چرخشی که در حاکمیت جمهوری اسلامی به راست انجام گرفت، تمام امیدهایی که می‌رفت دستاوردهای انقلاب تحکیم بشود و گسترش پیدا کند و برسد به استقرار یک نظام برخاسته از انقلاب را از بین برد.

این چرخش از چه زمانی آغاز شد؟ تدریجی بود یا جهشی؟ تدریجی بود. این چرخش در دوره جنگ خیلی محسوس نبود، حال آن که انجام گرفته بود. بسته شدن جامعه بعد از سی خرداد سال ۶۰ چشمگیر بود، اما پیش از آن نشانه‌های گویایی از تمامیت خواهی به چشم می‌خورد. از سویی مجاهدین خواستار جایگاه رسمی - جایگاه حزبی‌شان را که داشتند - در جامعه ایران بودند یعنی می‌خواستند به عنوان نیروی برتر شناخته بشوند، از سوی دیگر نیروی مقابل یعنی حاکمیت جمهوری اسلامی، نه فقط به چنین خواسته‌ای تن نمی‌داد، بلکه به جد در

**وقتی در زندان عادل آباد با پدیده تغییر ایدئولوژی و انشعاب در سازمان روبرو شدیم، ما جانب کسانی را گرفتیم که به راه و مشی بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق وفادار ماندند**

**واقعیت این است که در آن مقطع همه جریان‌های سیاسی در پی ساماندهی به سازمان‌ها و تشکیلاتشان و گسترش کار تبلیغی - ترویجی اندیشه‌شان بودند. از جمله سازمان مجاهدین خلق که فعالیت را آغاز کرده بود ولی از همان قدم اول می‌بینید که دختر فروشنده نشریه مجاهد همراه با فروش نشریه‌اش چند تا چک هم می‌خورد**

من این خواسته، خواسته برحقی نبود.

● سازمان برای هواداران خود، تماسی را که با مأموران شوروی گرفته بود این گونه توجیه می کرد که ما می خواستیم حمایت شوروی را توسط سازمان جلب کنیم که فقط به حزب توده تکیه نداشته باشند. به نظر شما این حرکت چه هدفی را دنبال می کرد؟

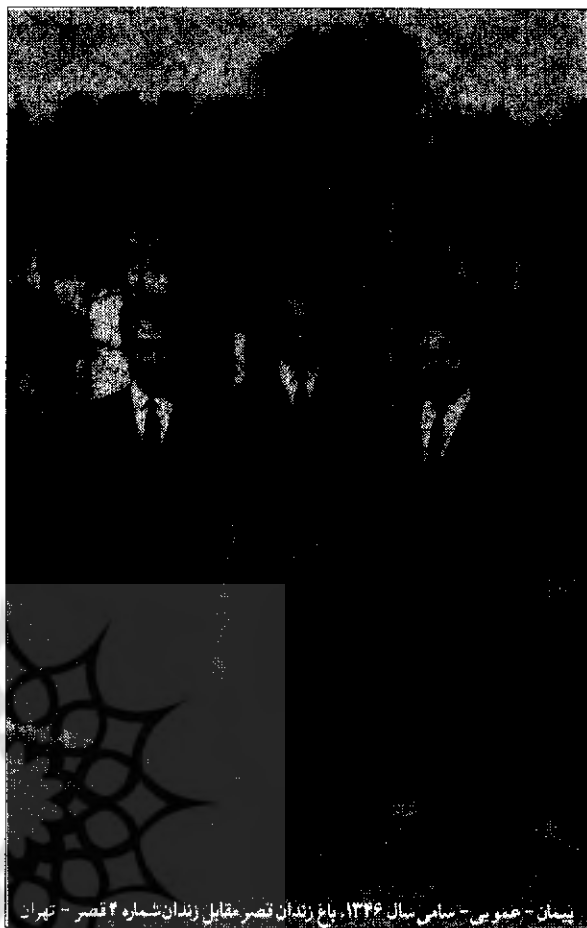
هدف اصلی اینها قرار گرفتن در رأس قدرت بود.

● چه اشکالی دارد که حزبی یا سازمانی بخواهد در رأس قدرت قرار بگیرد؟

اصلاً برای اجرای برنامه اش باید در رأس قدرت قرار بگیرد، اما ارزیابی سازمان از جامعه غلط بود؛ یعنی رهبری سازمان مجاهدین متوجه نبود که هنوز در آن مقام قرار نگرفته که در حکومت قرار بگیرد و برای به ثبوت رسانیدن این امر اقدام به تظاهرات مسلحانه می کند. یعنی به حاکمیت می گوید که اگر این حق را برای من قائل نشوی من به زور اسلحه از تو می گیرم. اسلحه را به کار نبرد ولی آن را به نمایش گذاشت.

● تشکیل میلشیا را هم در همین راستا ارزیابی می کنید؟

بله، تشکیل میلشیا و به نمایش گذاشتن این امر یک نوع هل من مبارز طلبیدن با حاکمیتی بود که قدرتش خیلی بیشتر از مجاهدین بود و می دیدیم که به تدریج حتی روزنامه مجاهد را نمی گذاشتند که آزادانه پخش بشود. من فراموش نمی کنم که برای شرکت در جلسه توجیهی برنامه تلویزیونی که می خواست انجام بگیرد، از سازمان مجاهدین هم دعوت به عمل آمده بود. از طرف حزب توده ایران من رفته بودم. از طرف سازمان مجاهدین فکر می کنم آقای حیاتی آمده بود، دقیقاً به خاطر ندارم چه کسی بود ولی من به درستی او را نمی شناختم. تمام صحبت ایشان برای شرکت در بحث تلویزیونی عبارت از این بود که باید تضمینی کلی به تمام اعضای سازمان ما بدهید که هیچ خطری ما را تهدید نکند، فروش نشریه مان آزادانه انجام بگیرد و ما تحت تعقیب قرار نگیریم. آقای معادیخواه می گفت که شما اطلاعیه ده ماده ای دادستانی را بپذیرید و سلاح هایی را که دارید تحویل بدهید، تأمین دارید. نماینده سازمان گفت نه، اگر نماینده ما بیاید اینجا در صداوسیما هیچ تضمینی نیست که سالم برگردد. آقای علی لاریجانی که آن موقع صداوسیما را اداره می کرد گفت که من تضمین می کنم که در صداوسیما نماینده شما را نمی گیرند. نماینده سازمان گفت چه فرق می کند، برود بیرون او را می گیرند. در واقع معلوم بود که هر دو طرف دارند دعوائی را در الفاظ تعقیب می کنند که این دعوا بعدها به یک برخورد فیزیکی حاد تبدیل خواهد شد. از همان موقع چنین تقابلی احساس می شد. باکمال تأسف از سویی نگرش سازمان مجاهدین یک حالت افراطی بود، از سوی دیگر رقبایشان در حکومت با تمام توان در مقابلشان می ایستادند. یک خصومت خاصی نسبت به مجاهدین داشتند و بعد کم کم این خصومت نسبت به تمام جریانات سیاسی غیرخودشان به وجود آمد.



جهت محدود کردن و ایجاد مزاحمت حرکت می کرد. البته این مزاحمت برای همه به وجود می آمد، همه ما تعقیب می شدیم و... در حالی که ما رأی آری به قانون اساسی داده بودیم، از جنبه های مثبت جمهوری اسلامی حمایت می کردیم و تندروی هایی را که احیاناً توسط پاره ای از نیروها انجام می گرفت تأیید نمی کردیم. برای نمونه با آنچه که در خوزستان توسط خلق عرب روی داد و آنچه که در کردستان و ترکمن صحرا روی داد، هرگز موافقت نکردیم و معتقد بودیم که این کارها موقعیت انقلاب و انقلابی را تضعیف می کند.

● خواسته های مجاهدین منطقی بود یا غیرمنطقی؟

هر سازمان سیاسی یک برنامه ای دارد و در تلاش برای تحقق آن برنامه است. مجاهدین هم برنامه ای داشتند و می خواستند این برنامه را پیش ببرند. اما انقلابی رخ داد و کم و بیش امکان فعالیت آزاد برای همه جریانات سیاسی پیش آمد، اگرچه دوره کوتاهی بود. همان طور که ابتدای صحبتم اشاره کردم سازمان مجاهدین خلق هواداران گسترده ای پیدا کرد و در نتیجه امر برای رهبری اش مشتبه شد که مهم ترین نیروی سیاسی جامعه ایران است و بنابراین باید حکومت را در دست داشته باشد، به گمان

۱۳۸۳  
فروردین  
آزادگان

شما می‌گویید که کم‌کم متوجه شدیم که نسبت به همه جریانات غیر خودشان خصومت دارند اعم از مذهبی و غیر مذهبی. بر اساس این استدلال سازمان می‌گوید پیش‌بینی ما درست بود و ما از ابتدا درست تشخیص داده بودیم و اگر دیگران ما را همراهی می‌کردند به نتایج دیگری می‌رسیدیم.

من این استدلال را قبول ندارم. اگر ما ببینیم که خطر آتش‌افروزی هست خودمان نبایستی چاشنی آن را بزنیم و آتش را برافروخته کنیم. به گمان من سازمان مجاهدین خلق با عملکرد خود حوادث را جلو انداخت. به هیچ وجه اعتقاد ندارم که اگر حادثه سی خرداد سال ۶۰ رخ نمی‌داد، برای نمونه حزب توده ایران که رأی مثبت به قانون اساسی داده بود امکان تداوم فعالیت علنی پیدا می‌کرد، به گمان من جریانی که حاکم شده بود در درازمدت هیچ جریان سیاسی دیگر را تحمل نمی‌کرد، منتها زمان حذف‌ها یک مقدار عقب می‌افتاد. آنچه که در خرداد ۶۰ رخ داد، دست‌کسانی را که نمی‌خواستند هیچ جریان سیاسی دیگری در ایران فعالیت سیاسی بکنند باز کرد که با تمهیدات گوناگون یکی پس از دیگری سازمان‌های سیاسی را از سر راه بردارند. برخلاف آنچه که در قانون اساسی برخاسته از انقلاب با آرای ۹۸ درصدی مردم آمده بود و آزادی بیان و آزادی فعالیت احزاب در آن به رسمیت شناخته شده بود. آقای خمینی در نوفل‌لوشاتو گفته بود که مارکسیست‌ها هم می‌توانند در جمهوری اسلامی فعالیت بکنند، اما بعدها اینها به ما فشار می‌آوردند که اعتراف کنیم که ما می‌خواستیم براندازی کنیم! آنچه در این دوران بر ما گذشت چیز عجیبی بود؛ اصلاً فشارها برای این نبود که یک امر مخفی را علنی کنند، بلکه برای این بود که آن چیزی را که آنها می‌خواستند بپذیریم. این نگرش و این شیوه حکومت‌کردن یعنی این‌که هرکسی غیر از سخن حکومت‌کننده بگوید محکوم به فناست. اینها نه فقط حذف سیاسی کرده‌اند، بلکه باکمال تأسف حذف فیزیکی از طریق قتل‌های زنجیره‌ای هم کرده‌اند.

آن زمان شرط چه بود و مینا چه بود؟ دکتر پیمان معتقد است که به لحاظ ایدئولوژیک، استراتژیک و تشکیلاتی مبنای این درگیری در خود سازمان مجاهدین خلق وجود داشت و مسائلی که در مورد جریان تمایت‌خواه درون حاکمیت شما توضیح می‌دهید در واقع شرط و یک کاتالیزور بود که سازمان را وادار کرد که ماهیت خودش را بروز بدهد. همچنین ایشان می‌گویند سازمان می‌توانست بماند، ولی در قدرت نرود و بست کلیدی هم نداشته باشد. نظر شما چیست؟ به درستی اشاره می‌شود که این مبنای

درون سازمان مجاهدین خلق وجود داشت، ولی بروزش و این‌که به آن صورت خودنمایی کند چگونگی برخورد حاکمیت بود. اما من معتقدم شاید اگر این فشارها هم پیش نمی‌آمد سازمان مجاهدین خلق به صورت یک جریان سیاسی عمرزیادی نمی‌کرد، به این علت در درونش حکومت‌طلب بود و می‌خواست قدرت را به دست بگیرد. در مورد تشکیل میلشیا این پرسش جدی مطرح است که اصلاً یک جریان سیاسی میلشیا تشکیل داده برای چه؟ آیا می‌خواهد با ضدانقلاب بجنگد یا با حکومت؟

خودشان می‌گفتند برای ایستادگی در مقابل کودتاهای احتمالی علیه انقلاب...

ما هم در درون حزب معتقد بودیم به این‌که باید این آمادگی در نیروها پس از انقلاب باشد که در مقابل کودتاهای احتمالی ضدانقلاب توانایی مقاومت داشته باشد، ولی این را بایستی به نیروهای رسمی مملکت احاله کرد نه هرکس از هر گوشه‌ای بخواهد حتی برای حفظ عنوان انقلاب این کار را بکند. کار نیروهای سیاسی این بود که این توطئه‌های احتمالی را افشا کنند و به دولت هشدار بدهند که مقابل ضدانقلاب باید مقاومت بکنند. از کجا معلوم این میلشیایی که تشکیل شده می‌خواهد مثلاً علیه بختیار بجنگد یا این‌که می‌خواهد کودتا کند و قدرت را به دست بگیرد؟ ناچار تشکیل میلشیا این بدبینی یا این توجیه - من بیشتر اسم آن را توجیه می‌گذارم - را برای حاکمیت ایجاد می‌کرد که اینها می‌خواهند به شیوه کودتایی قدرت را به دست بگیرند. لذا من شخصاً اعتقاد دارم که با آن روندی که در درون سازمان مجاهدین خلق می‌گذشت و آن نگرشی که اصولاً نسبت به حاکمیت داشت، دیر یا زود حادثه‌ای مثل سی خرداد ۶۰ فراهم می‌آورد و به دنبال آن باز هم حاکمیت با خشونت برخورد می‌کرد. مشی‌ای که سازمان در پیش گرفت، آن ترورهای بی حساب و کتاب، آن پایگاهی که برای خودش انتخاب کرد - یک سازمان انقلابی که تا دیروز در پایگاه‌های مبارزان فلسطینی جایگاهش بود حالا بیاید در کنار صدام حسین قرار بگیرد و هر قدر جلوتر می‌رود حمایت‌های کنگره آمریکا را طلب می‌کند - مشی درستی برای یک سازمان سیاسی نبود. به گمان من سازمان مجاهدین خلق از نظر ماهوی اصلاً عوض شد، به کلی عوض شد، دیگر این سازمان آن سازمان نیست.

به گمان من سازمان مجاهدین خلق در موقعیتی قرار گرفت که داشت یک بدنه و تنه بسیار گسترده پیدا می‌کرد و یک مغز بسیار کوچک، که در عین حال با نگاه کردن به بدنه‌اش، آرزوها، خواست‌ها و ادعاهایش خیلی بیشتر از توانمندی‌ها و ظرفیت‌هایش بود و این مقدار زیادی زیاده‌طلبی را در رهبری سازمان مجاهدین به وجود آورد.



امریکا، اینها در ذات سازمان به صورت نهفته وجود داشت یا این که حوادث آنها را در مسیر اضطراب برد و به آنجا کشاند؟

درست است که حوادث این کار را انجام داد، ولی به نظر من داریم مقداری با اغماض به رهبری مجاهدین نگاه می‌کنیم. اگر نطقه‌ای در نگرش رهبران سازمان در آن مقطع نمی‌بود، به این سادگی آن سلامت سازمانی و تشکیلاتی را این طور خدشه‌دار نمی‌کرد. چطور ممکن است حوادث یک ضدامپریالیست را ببرد و کنار امپریالیست قرار بدهد؟!

**● آنها برای توجیه رفتارشان تحلیل می‌کردند که استالین هم ضدامپریالیست بود، ولی در مقابل فاشیسم هیتلر، با امریکا، انگلیس و فرانسه اتحاد استراتژیک برقرار کرد.**

ولی اتحاد شوروی هویت خودش را حفظ کرد و هیچ تغییری در هویت ضدامپریالیستی و ضدسرمایه‌داری اش نداد. منتها یک دشمن هولناکی به نام فاشیسم آمد و یک جبهه ضدفاشیستی تشکیل شد. در همان ایامی که این جبهه ضدفاشیستی بود هرکدام ماهیت خودشان را داشتند؛ انگلستان خودش بود، اتحاد شوروی خودش بود، امریکا خودش بود، ولی اینجا تمام نگرش‌های و رویه‌های سازمان مجاهدین خلق چیز دیگری شد. حتی سازمان برای نزدیک شدن به امپریالیست‌ها گفت اگر ترور امریکایی‌ها (در دوران مبارزه با رژیم شاه) توسط سازمان ما انجام گرفت به علت نفوذ توده‌ای‌ها بود! یعنی چیزی که هرگز نگرش حزب نبود.

تصور من این است که کاستی‌های بعدی چه از لحاظ تبیین ایدئولوژی چه از لحاظ شخصیتی و مسائل درون‌شناختی و چه زیاده‌طلبی‌هایی که در سازمان وجود داشت، این روند را اجتناب ناپذیر کرده بود. واقعاً پس از جریان تغییر ایدئولوژی و آن جدایی‌ها در درون سازمان، آنچه که برای سازمان مجاهدین مانده بود چیز اندکی بود، اما بعد از انقلاب یک دفعه شاهد آن شکوفایی سازمانی و آن هواداران وسیع و گسترده شد. حزب توده ایران با این که

به کاستی‌های سازمان وقوف داشت عمیقاً اعتقاد داشت که سازمان مجاهدین خلق یکی از پایه‌های اساسی جبهه متحد خلق می‌تواند باشد و به همین علت هم یک نامه سرگشاده برای چریک‌های فدایی خلق و برای سازمان مجاهدین خلق ارسال شد.

**● چه تاریخی؟**

دقیقاً در سال ۱۳۵۸.

**● محتوای نامه چه بود؟**

ما اعتقاد داشتیم بر این که حزب توده ایران، سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق

نیروهای انقلابی و ضدامپریالیستی و ضداستبدادی بودند و با توجه به برنامه‌های ترقی خواهانه که در هر سه سازمان وجود داشت اینها می‌توانند پایه‌های یک جبهه گسترده‌ای از مبارزان به نام جبهه متحد خلق باشند. حزب توده ایران بر این عقیده بود جز این سه جریان سیاسی نیروهای روشن‌اندیش دیگری هم در ایران هستند از جمله در اطراف آقای خمینی، آنها هم می‌توانند نیروهایی باشند که در این جبهه قرار گیرند. ما توسط یکی از دوستانمان این نامه را به دست آقای یعقوبی، یکی از مسئولان سازمان رساندیم و خواهش کردیم که سازمان حتماً به این پاسخ بدهد و در قبال آن موضع‌گیری کند. متأسفانه با سکوت کامل روبه‌رو شدیم و روز به روز دیدیم که فاصله زیادتر و زیادتر شد.

**● شما اشاره کردید به جریان روشن بینی که دور ویر آقای خمینی بودند. شما در این جریان چقدر ظرفیت می‌دیدید که بتواند رهبری سازمان را که به سمت درگیری می‌رفت، کنترل کند؟** آقای طالقانی با کمال تأسف خیلی زود رفت. البته آدم نباید گرفتار توهمات بشود، به هر حال نقش آقای طالقانی هم محدود بود، ولی در همین محدودیتش می‌توانست تأثیر مثبتی داشته باشد. اما به گمان من جریان مجلس خبرگان که آقای طالقانی هم در آن حضور داشتند نمایانگر این بود که ایشان منزوی شده‌اند. جایگاهی را که آقای طالقانی پیش از انقلاب و بلافاصله بعد از انقلاب داشت کم‌رنگ شد و آن نقش هدایتگری که می‌توانست ایفا کند، چه در شورای انقلاب و چه در ارتباط با سازمان مجاهدین که از او به عنوان پدر یاد می‌کردند، متأسفانه روز به روز کاهش پیدا کرد. دیگر نیروهای ترقی خواه و روشن بینی که ما در حاکمیت سراغ داشتیم کاره‌ای نبودند و نفوذ چندانی نداشتند به همین علت هم به تدریج حذف شدند و جایشان را

نیروهای دیگری گرفتند و چرخش قدم به قدم به سمت بسته تر شدن فضا استمرار یافت.

**● دکتر پیمان در مصاحبه‌اش می‌گوید که آقای خمینی چراغ سبزی‌ها را به سازمان نشان داد و در واقع یک استراتژی جلوی پایشان گذاشت، همین که گفت بروید در مدارس و کارخانه‌ها کار کنید این یعنی گذاشتن یک خط‌مشی جلوی سازمان، ولی سازمان به این توجهی نکرد که به هر حال چیزی که آیت الله خمینی می‌گوید بر اساس شناختی است که از جریان‌های پیرامون خود دارد، جریان‌هایی که هرگز**

تجربیات برای ما روشن می‌کرد که در اطراف آقای خمینی عده‌ای روشن بین هستند، واقعیت‌های جامعه را درک می‌کنند و می‌خواهند سیاست‌ها را بر مبنای این واقعیت‌ها تنظیم کنند و در برابر، عده‌ای هستند که یک نگرش بسته دارند و گویی اصلاً نمی‌بینند که در درون جامعه چه می‌گذرد

اجازه نخواهند داد سازمان در حاکمیت قرار بگیرد و یا پست های کلیدی بگیرد.

ضرب المثلی هست که می گوید هیچ گوشی کترتر از گوشی نیست که نمی خواهد بشنود. سازمان نمی خواست بشنود، البته طرف مقابل هم می توانست صریح تر و قاطع تر بگوید. در گفت و گوی آقای موسوی تبریزی با نشریه مسائلی مطرح می شود که چگونگی جلوگیری از برکناری آقای لاجوردی را بیان می کند. من فراموش نمی کنم در روزنامه کیهان آقای موسوی اردبیلی اظهار نظری کرده بود مبنی بر این که انقلاب دیگر تثبیت شده و دادگاه های انقلاب باید تعطیل بشوند و دیگر دادستان انقلاب نمی خواهیم و محاکم رسمی دادگستری کفایت می کند، اما کسی توجهی نکرد. من تصور می کنم که آن چراغ سبزهایی هم که آقای خمینی به مجاهدین داد آن قدر پر نور نبوده که چشم اینها این روشنی را ببیند. از آن طرف مجاهدین هم گوششان آن قدر شنوا نبود که این صدای خطر را بشنوند که حواسشان جمع باشد که زیادتر از ظرفیت موجود جامعه، نه فقط ظرفیت خودشان، حرکت نکنند. نه تنها مجاهدین، که جامعه هم اصلاً این ظرفیت را نداشت و کار به اینجا کشید. فقدان توان نیروهای ترقی خواه در تشکیل یک جبهه واحد توانمند باعث شد که جریان راست روز به روز منسجم تر و منسجم تر شود و از این پراکندگی نیروها بهره بگیرد. گاهی تحلیل هایی درباره آقای بهشتی و نفوذ ایشان در بین آن بخشی از حاکمیت می شود و گفته می شود اگر ایشان می ماند تأثیر بسزایی به جا می گذاشت. من شخصاً قاطعیتی روی این تحلیل ندارم؛ شاید اگر بهشتی می ماند می توانست خیلی مثبت تر از امثال آقای اردبیلی عمل کند و یا برعکس، شاید شرایط بسیار خطرناک می شد یعنی شبیه همین چیزی که رخ داد.

سازمان در بیانیه ای که به مناسبت انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی داد نوشته بود که این خشم طبیعی ملت بود، اما رسماً مسئولیت انفجار را بر عهده نگرفتند. شاید به خاطر منزوی شدن در مردم بود و یا شاید بعدها به این تحلیل رسیده اند که یک سازمان جاسوسی می خواسته این عمل را بکند و از طریق یک عضو نفوذی انجام شد. نظر شما چیست؟ این حرف عملاً یعنی تأیید. من فقط به علت موضع گیری خود سازمان در ذهنم همواره نشسته که مجاهدین خلق مسئولیت آن را به گردن گرفته اند و به این فکر نکرده ام

که آیا دلایلی وجود دارد مبنی بر عدم ارتباط این مسئله با مجاهدین یا خیر.

از زاویه دیگری این پرسش را مطرح می کنم: آقای بهشتی - اگر هر ویژگی ای داشت - کسی نبوده که با جریان قوی و مافیایی ترانزیت و قاچاق مواد مخدر سازش کند. این جریان هم از سالیان دراز در تمام خلل و فرج قوه قضاییه ایران نفوذ داشت. در حالی که همه نیروهای سیاسی از خطر آن غافل بودند. و طبیعی بود که اصلاحات مورد نظر آقای بهشتی را برتابد و جلوی آن بایستد. چنین باندهایی مترصد فرصتی هستند تا برای رسیدن به هدف از هر نیرویی از جمله نفوذ در مجاهدین استفاده کنند.

درست است، این یک جنبه قضیه است و یک جنبه دیگر حساسیت منطقه ای کشور ماست. آیا واقعا کسی می تواند تصور کند که در کشوری مثل ایران انقلابی رخ داده، کشوری که پایگاه عمده امپریالیزم امریکا و صهیونیزم بوده، همین قدر که شاه از این مملکت رفت آن شبکه های ریشه دار آنها هم خشکید؟!

من معتقدم که نه فقط نخشکید، بلکه تقویت هم شد. آقای عمویی! بعضی ها می گویند کار نشریه در زمینه سی خرداد ۶۰، تاکنون یک طرفه و جانبدارانه بوده است و دیدگاه های مجاهدین مطرح نمی شود. نظر شما چیست؟

من تصورم این است که اگر کسی از جانب سازمان چنین گلایه ای از چشم انداز ایران داشته باشد نه تنها گلایه به جایی نیست، که بایستی خیلی ممنون و متشکر باشد از این که این نشریه با طرح موضوع سی خرداد ۶۰ گوشه ای از تاریخ این مملکت را به بحث گذاشته که کمتر جایی این طور عمیق و گسترده و همه جانبه و با حضور نمایندگان جریانات گوناگون با حفظ نگرش های خودشان در این مسئله اظهار نظر می کنند. من تصور می کنم اگر مجموعه اظهار نظرها و گفت و گوهای که بانی اش نشریه چشم انداز ایران بوده بررسی بشود اصلاً مشابه این، در هیچ جای دیگر نمی توانید پیدا کنید. اگر هم جنبه منفی در آن می بینند به علت عملکرد خودشان بوده است؛ من نمی توانم بگویم دیگر

سیاه، سفید است. هر چقدر هم بخواهم خطاهای طرف مقابل را بیان کنم، آن به جای خودش محفوظ، ولی وقتی در بطن سازمان یک چنین کرمی وجود دارد که لاجرم برای حفظ و تداوم زندگی اش شیره جان این سازمان را می مکد و داخل آن را پوچ و خالی می کند، نمی توان بر آن سرپوش گذاشت. این دیگر مربوط به درون خودش است، نباید از کسی گله ای داشته باشیم. □

از سویی مجاهدین خواستار جایگاه رسمی - جایگاه حزبی شان را که داشتند - در جامعه ایران بودند یعنی می خواستند به عنوان نیروی برتر شناخته بشوند، از سوی دیگر نیروی مقابل یعنی حاکمیت جمهوری اسلامی، نه فقط به چنین خواسته ای تن نمی داد، بلکه به جد در جهت محدود کردن و ایجاد مزاحمت حرکت می کرد